



محمد علی بہمنی

لذت بہت زدگے
دوشعر

دکتر بہروز ثروتیان



در یک کلام باید گفت: محمدعلی بهمنی، کلامی شیرین دارد و غزلی خوش و زیبا و دلنشین می‌سراید و این کلام اگر صدبار تکرار بشود جای دارد و اغراق‌آمیز نیست. خواننده‌ی شعر بهمنی آشکارا احساس می‌کند که او زنده است و با ما زندگی می‌کند و اما هرگز در میان ما نیست و در این دنیا هم نیست، در آسمان خیال با غزل‌های خود زندگی می‌کند. با ما سخن می‌گوید، به ما سلام می‌دهد، دست ما را می‌فشارد، اما فکرش جای دیگر است، آن‌جایی که غزال غزلش آن‌جاست.

راستی در هوای شرجی هم
دیدن دوستان تماشایی‌ست
به غریبی قسم نمی‌دانم
چه بگویم جز این که خوشحالم



طرح جلد: مریم حائری
maryam

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

لذت بهت زدگی

در شعر

محمد علی بهمنی

دکتر بهروز ثروتیان

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ - ۱۳۹۱
عنوان و نام پدیدآور: لذت بهت زدگی در شعر محمد علی بهمنی. / بهروز ثروتیان
شناسه افزوده: بهمنی، محمد علی - ۱۳۲۱
مشخصات نشر: تهران: فصل پنجم، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: [۱۹۲]ص.
شابک: 978_600_304_260_5
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: شعر فارسی قرن ۱۴.
رده بندی کنگره: ۸۳۱۳۹۴ ی ۷۵ هـ / PIR ۷۹۸۰
رده بندی دیوبی: ۸ قا ۰ / ۴۱
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۰۲۵۴۰



فصل پنجم

ناشر تخصصی شعر

لذت بهت زدگی در شعر محمد علی بهمنی بهروز ثروتیان

ناشر: فصل پنجم

چاپ اول - پاییز ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

ویراستار: علیرضا قوجه زاده

طراح جلد: مریم حائری

عکس روی جلد: مسعود ذاکری

صفحه آرا: محسن بیگی

شابک: ۵ - ۲۶۰ - ۳۰۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

صندوق پستی ناشر: ۱۴۶۶۵/۱۵۹۵

مرکز پخش: میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، شماره ۴، واحد ۱۰

تلفن: ۰۹۸۴۷۰۹۸۴۷ - ۰۹۱۲۱۵۹۱۸۹۱ تلفکس: ۰۹۸۴۸۰۶۶۹

fasle5.1386@gmail.com

www.Fasle5.ir

instagram:fasle5

فهرست

فصل اول

- (۱) پایان سخن در آغاز دفتر / ۱۱
- (۲) غزل چیست / ۲۶
- (۳) لذت بهت زدگی در شعر محمد علی بهمنی / ۳۱

فصل دوم

- کتاب و سخن علی رضا قزوئه / ۳۹
- (۱) زندگی محمد علی بهمنی / ۴۰
- (۲) مصاحبه با سید عباس سجادی / ۴۸
- شعری از سجادی / ۵۴

فصل سوم

- نقدها و نظرهای اهل ادب / ۵۹
- در کتاب «کسی هنوز عیار تو را نسنجیده است»

فصل چهارم

باغ شعر محمد علی بهمنی / ۷۷

- ۱) عرصه خالی ست چنان شامگه بعد از کوچ / ۷۹
- ۲) در من غزلی اینک دنبال تو می گردد / ۸۰
- ۳) آن بهاری باغ‌ها و این بیابانی زمستان / ۸۷
- ۴) کمال دار برای من کمال پرست / ۹۱
- ۵) باز این که بود گفت: انا الحق که هر درخت / ۹۲
- ۶) من در سکوت نیز صدا را شناختم / ۹۶
- ۷) هم قفس صبور من! حوصله پر ریخت تو را / ۹۸
- ۸) کرده‌ام یک کشتزار پنبه را در گوش چشم / ۹۸
- ۹) این سفر همره تاریخ به جامی ماند / ۱۰۰
- ۱۰) هی مترسک! کلاه را بردار / ۱۰۰
- ۱۱) زخمی که حیلۀ بر جگر اعتماد زد / ۱۰۰
- ۱۲) حرفی که بهار با خزان گفت / ۱۰۲
- ۱۳) این شرمساری گل یا شرمساری من / ۱۰۲
- ۱۴) شهر ویران شده‌ام، بیهده این خاک مکاوا! / ۱۰۳
- ۱۵) آینه در تکرار پاسخ‌های خود حاشا نمی‌داند / ۱۰۴

- ۱۶) او سر سپرده می خواست من دل سپرده بودم / ۱۰۴
- ۱۷) هر بار عزمی داشتم چیزی مرا از کار وامی داشت / ۱۰۶
- ۱۸) من آن سَرم که به پیرانه، هوایِ توبه شکن دارم / ۱۰۷
- ۱۹) تنها به خواب می شد از او باج جان می گرفت / ۱۰۸
- ۲۰) اما من آن مورم که همواره به دنبال رسیدن بود / ۱۰۹
- ۲۱) حیف انسانم و می دانم تا همیشه تنها هستم / ۱۱۱
- ۲۲) من فلسفه ای دارم یا خالی و یا لبریز / ۱۱۴
- ۲۳) آن شعله ی خُرد اینک فواره ی آتش هاست / ۱۱۵
- ۲۴) نیستی شاعر که تا معنای حافظ را بدانی / ۱۱۷
- ۲۵) چرا خون به گهواره ماسیده است؟ / ۱۱۸
- ۲۶) طرح زمینی بزنم دوست را / ۱۲۰
- ۲۷) به خواب می زنم این چشم های حادثه جو را / ۱۲۲
- ۲۸) من ناخلفی با پدر خویش نکردم / ۱۲۴
- ۲۹) شب که آرام تر از پلک تو را می بندم / ۱۲۶
- ۳۰) من قصد نفی بازی گل را و باران را ندارم / ۱۲۷
- ۳۱) دلم برای خودم تنگ می شود / ۱۲۹
- ۳۲) یک مرغ دیگر کم شد از این فوج بی پرواز و آواز / ۱۳۰
- ۳۳) این چهره ی بی نقاب یعنی من / ۱۳۳

- (۳۴) امشب ز پشت ابرها بیرون نیامد ماه / ۱۳۵
- (۳۵) آرامشی دوباره مرا رنج می دهد / ۱۳۶
- (۳۶) این سیب که ناچیده به دامان تو افتاد / ۱۳۷
- (۳۷) تو آن شعری که من جایی نمی خوانم / ۱۳۸
- (۳۸) یخ کرده ام - یخ کردنی در تب / ۱۳۹
- (۳۹) نشستم به بامی که بامی - ش نیست / ۱۴۰
- (۴۰) منی که هر رخ من رشته ای ز فریاد است / ۱۴۱
- (۴۱) تو را چون آرزوهایم همیشه دوست خواهم داشت / ۱۴۲
- (۴۲) کجا دنبال مفهومی برای عشق می گردی؟ / ۱۴۴
- (۴۳) دره ام پای گرفته ست که دیگر بنشینم / ۱۴۵
- (۴۴) تو را به شعر زمینی چگونه بنشانم / ۱۴۷
- (۴۵) چه رفته است بر این واژه ها نمی دانم / ۱۴۹
- (۴۶) تادل به چنین شب نرنی نیست سحر، نیست / ۱۵۱
- (۴۷) یک بار دیگر ای عشق! مشت مرا گره کن / ۱۵۲
- (۴۸) از هر طرف نرفته به بن بست می رسیم / ۱۵۳
- (۴۹) دستم همیشه دشمن من بوده است / ۱۵۴
- (۵۰) در آتش تو زاده شد ققنوس شعر من / ۱۵۶
- (۵۱) تو دور آخری هم مستی و هم راستی داری / ۱۵۸
- (۵۲) معیار عاشقی چیست؟ / ۱۵۸

- (۵۳) این روزگار - این اشتهای مار بر شانه / ۱۵۹
- (۵۴) زین پس تو پایتخت جهان منی بدان / ۱۶۶
- (۵۵) عاشقی نقلی استمراریست / ۱۶۷
- (۵۶) خوشا هر آن چه که تو، باغبان می خواهی / ۱۷۰
- (۵۷) پُر نقش تر از فرش دلم بافته ای نیست / ۱۷۲
- (۵۸) آینه در جواب من باز سکوت می کند / ۱۷۳
- (۵۹) برای پَر زدن از تو خوشا مرام عقابان / ۱۷۴
- (۶۰) به دست آوردم و از دست دادم، پوچ یعنی این / ۱۷۶
- (۶۱) او غمی دارد که غیر از خنده درمانی ندارد / ۱۷۷
- (۶۲) مرا با برکه ام بگذار دریا ارمغان تو / ۱۷۸
- (۶۳) کی در کدام اوج به من بال می دهی / ۱۷۹
- (۶۴) می گوید: از من سیر خواهی شد، زبانش لال / ۱۸۰
- (۶۵) بی تو همیشه کوه مرا تشنه می کند / ۱۸۰
- (۶۶) غزلی چون خود شما زیبا / ۱۸۱
- (۶۷) آمده ام با عطش سالها / ۱۸۲
- (۶۸) باز در جمع تازهی اضداد / ۱۸۴
- (۶۹) خون هر آن غزل که نگفتم به پای توست / ۱۸۵
- (۷۰) دریا و من چه قدر شبیهیم / ۱۸۶
- (۷۱) این غزلها همه جان پاره ی دنیای من اند / ۱۸۷

فصل اول

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز
نظامی / لیلی و مجنون

(۱) پایان سخن در آغاز دفتر

قال عفريت - من الجن ... سوره‌ی نحل / آیات ۳۹ - ۴۰

«[شوخی] گفت ستنبه‌ای از پریان، من آن تخت را [تخت بلقیس را] به تو [سلیمان] می‌آورم، پیش از آن که این نشست برخیزی، و من آوزد را با نیروییم و سپردن را استوار.

آن مرد گفت که به نزدیک او دانشی بود از [دانش] کتاب [خدای عز و جل] من به تو آرم آن [تخت] پیش از آن که نگریستن چشم تو از جای با تو آید [و پردازد از دیدن آن].

چون [سلیمان] آن [تخت] را دید آرمیده نزدیک او، گفت: این از افزونی نعمت الله است بر من [که هر کس را نیست] می‌بیازماید مرا [به این اکنون] که آزادی کنم یا نسیپاسی آرم. و هر که آزادی کند خود را کند و هر که نسیپاسی کند، خداوند من بی‌نیاز است و نیکوکار [کم انگار و فروگذار].»

تفسیر کشف‌الاسرار میبیدی / ج ۷ صص ۲۱۷، ۲۱۸

امروز در جریان رودخانه‌ی زبان، موج‌های شگفت‌انگیز بی‌پایان - در هر لحظه - بی‌نهایت پدیدهای نو پیدا را هستی می‌بخشد که می‌بینم و حیرت‌زده می‌شویم. در یک آن، تصویرها از هر نقطه‌ی جهان به صفحه‌ی تلویزیون در خانه‌ی ما می‌افتد و انسان را در فضا و در حال فرود آمدن در سیاره‌ای نشان می‌دهد و فردا شاید به آن جا

برسیم که آن مرد دانشمند اهل کتاب رسیده است و در قرآن می‌فرماید در یک چشم‌زد تخت بلقیس را در پیشگاه سلیمان بر زمین نهاد و آن روز، انسان و یا هر موجود مادی دیگری به نور بدل خواهد شد و این نیز هنوز معراج نخواهد بود و نیست. و اما در جویبار هفت چشمه‌ی هنر تا پلک به هم بزنی صدها هنرمند، پای به تماشاگاه راز می‌نهند که همه دیدنی و شنیدنی است. خواه در موسیقی و چه در نقاشی و معماری و هنرهای تجسمی و خواه در نظم و سکوی هنر شعر و سخنوری در همه‌ی نقاط زمین و در همه‌ی فرهنگ‌ها و زبان‌های جهان.

هر دم از این باغ بری می‌رسد نغز تر از نغز تری می‌رسد

نظامی / مخزن الاسرار

شاعران و سخن‌پروران، همه باغبان و باغداران کشتزار هنر و زبان و فرهنگ کشور خویش و زنده‌دار خوبی‌ها و نیکی‌ها هستند و دشمن سرسخت پلیدی‌ها و بدی‌ها. این مطلب را از تاریخ ادبیات کشور خودمان آموخته‌ایم و در شعر بیگانگان نیز جز آن ندیده‌ایم و حتی اگر کنکاشی منصفانه بشود امثال «نیچه» نیز جز این نخواسته‌اند. شاعران کشور ما به هر زبانی که سخن گفته‌اند همیشه و در همه‌ی زمان‌ها برای حفظ و حراست فرهنگ و آداب و رسوم این آب و خاک کوشیده‌اند و هر یک درختی میوه‌دار و گلی پر طراوت و پر بار کاشته و رفته‌اند. اما فلک غلامی ایشان به طوع کرده است به خاطر توجه ایشان به در دولت ملتی بزرگ و کهن مهد:

چه مستی است ندانم که ره به ما آورد

که بود ساقی و این باده از کجا آورد ...

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم

که حمله بر من درویش یک قبا آورد!

۱. برای شرح و معنی این بیت، ر. ک: شرح غزلیات حافظ، دکتر بهروز ثروتیان، جلد ۲ / بیت نهم

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند

که التجا به در دولتِ شما آورد

هیچ شاعری را نباید با دیگری سنجید، هر گلی رنگ و بوی خود را دارد ولیکن این سخن بدان معنی نیست که گل‌ها در آب لطف و رنگ و عطر با هم شباهت ندارند. یک شاخه‌ی گل نرگس بی گمان با یک بوته‌ی گل سرخ همانندی‌هایی دارد و گرنه هر دو ما را دلخوش نمی‌کردند.

داد نویسنده به دست امید

قصه‌ی گل بر ورق مشک بید

گه به سلام سمن آمد بهار

گه به سپاس ایزد گل رفت خار

نسترن از بوته‌ی سنبل به زخم

از مژه‌ی غنچه لب گل به زخم

سحر زده بید به لرزه تنش

مجمر لاله شده دود افکنش

نظامی / مخزن الأسرار

چون ابیات به قرن ششم هجری مربوط می‌شود و از محمد علی بهمنی شاعر زمان ما نیست پس نیاز به شرح دارد که: شاعر قصه‌ی گل سرخ را بر برگ بیدمشک می‌خواند و بوی خوش آن به مشامش می‌رسد، شکوفه‌ها در اثر باد خم می‌شوند و به سمن سلام می‌گویند، خار همچون نماز گزاران در حال قیام، دست بالا می‌برد و خدا را شکر می‌گذارد که هم آغوشی چون گل سرخ دارد، لاله‌ی سرخ همچون منقل دود افکنان و زنان سرخ پوش هندی اسپند دود می‌کند تا بید را که سحر زده شده است و بر اثر باد می‌لرزد شفا بخشد. «این جاست که با فراغت تمام می‌توانیم بگوییم شعر سعدی قابل قیاس با شعر حافظ نیست اگرچه هر دو در یک ولایت زاده شده و در همان جا

نیز چشم از جهان بسته‌اند، هر دو دارای یک فرهنگ و یک زبان، یک دین و یک آیین هستند اما شیوهی سخن پروری هر یک به گونه‌ای دیگر است.

ز یک چشمه رویا شده دانه‌شان دو چشمه شده آسیا خانه‌شان

نظامی / شرفنامه

و می‌توان گفت: حافظ شگرد رندی و رمز گویی را از سعدی آموخته است. برای آن که سعدی فقیه و متکلم متدین هرگز نمی‌توانسته پادشاهان و فرمانروایان را مدیحه بسازد، در این باره کافی است به قصاید او عنایتی بشود:

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد

که این مبالغه دانم ز عقل نشماری

من ابروی نخواهم ز بهر نان دادن

که پیش طایفه‌ای مرگ به که بیماری

مدیخ شیوهی درویش نیست تا گویم

مثال بحر محیطی و ابر آذاری

ناگزیر غزل‌های رندانه در وصف ایشان می‌سراید که همه عاشقانه است و شاید خواجه حافظ شیرازی از معدود کسانی است که به این راز و رمز پی برده و دانسته است که شیخ اجل سعدی شیرازی فرمانروایان را جامه‌ی حریر زنان پوشانیده ولیکن شمشیر و تازیانه را همیشه در کمر و دست ایشان محفوظ داشته و حتی محاسن آنان را با زیبایی خاصی به دور چهره‌ی ایشان مشک اندود کرده است. این شکن کاری‌ها و طنازی‌هاست که حافظ عارف را به سرودن رندانه‌ترین غزل‌ها هدایت کرده و او خونبارترین حوادث را به زیباترین صورت عاشقانه‌ی ممکن به رشته‌ی نظم کشیده است:

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار

صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند

این بیت از نامه‌ای است که برای استمداد از شاه نعمت الله ولی نوشته تا قتل‌های محرمانه‌ی شیراز و کشتارهای برادران شاه شجاع را چاره‌ای ببیندیشد و هم اوست که در هنگام ورود تیمور لنگ به شیراز با دست و صورت خون آلوده به شیراز می‌فرماید:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد...

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی‌ست

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

از سخن دور نیفتیم که محمد علی بهمنی غزل‌سرای روزگار ما، همه‌ی این رندی‌ها و رمزها را در یک ضمیر مخاطب «تو» خلاصه کرده است و ممدوح و محبوب او همه ما هستیم، خوانندگان و شنندگان شعر بهمنی.

ای بسا بسیار کسان که ابیات بهمنی را شخصی و خصوصی دانسته و از این «تو» معشوقه‌ای خیال ساز پرداخته و ساخته‌اند.

این بررسی و این دفتر کوچک برای بررسی این حقیقت - با هیچ نظری خاص - نوشته شده است تا شعر بهمنی را بخوانیم و بشناسیم و لذت ببریم.

عصر ما عصر مذاحی‌های رندانه نیست، هر چه هست - چه موافق و چه مخالف - در شعر بهمنی در طبق اخلاص نهاده است، حتی آن‌جا که بهمنی از دشمنان من و تو و او سخن می‌گوید از خواندن آن نیز لذت می‌بریم.

در یک کلام باید گفت: محمد علی بهمنی کلامی شیرین دارد غزلی خوش و زیبا و دلنشین می‌سراید و این کلام اگر صد بار تکرار بشود جای دارد و اغراق آمیز نیست. خواننده‌ی شعر بهمنی آشکارا احساس می‌کند که او زنده است و با ما زندگی می‌کند و اما هرگز در میان ما نیست و در این دنیا هم نیست، در آسمان خیال با غزل‌های خود زندگی می‌کند. با ما سخن می‌گوید، به ما سلام می‌دهد و دست ما را می‌فشارد

اما فکرش جای دیگر است، آن جایی که غزال غزلش آن جاست.

راستی در هوای شرجی هم
دیدن دوستان تماشایی ست
چه بگویم جز این که: خوشحالم
به غریبی قسم نمی دانم
(غزل ۶۸)

بهمنی غزل هایش را برای دل خودش می سراید و ما از خواندن آن‌ها لذت می‌بریم. بهمنی شعار سیاسی نمی‌دهد، از حقوق کسی دفاع نمی‌کند و حتی از کسی بدگویی نمی‌کند و در تمام کتابش یک بار «نفرین» از زبان قلمش جاری شده است که جای اعتراض بود و اعتراض شده است.

شرایط موجود امروز، «محمد علی بهمنی» را به روی صحنه آورده است تا فردا چه زاید و که آید؟ اگر صدها انجمن ادبی خسته و بی‌هدف و بی‌معلم و مدرس در شهرهای ما جلسات تکراری دارند و هزاران صاحب طبع موزون اغلب بی‌خبر - و گاهی با هدف و سنجیده و آگاه به شعر گفتن مشغول هستند و اگر هزاران هزار دیگر در خانه‌های خویش برای خود شعر می‌سرایند و کسی خبر ندارد، در میان آن همه حتی غزل‌سرایان شهر اولیاء و فیروزه و آفتاب یعنی نیشابور، می‌توان گفت: محمد علی بهمنی نیک‌بخت‌ترین است و دل مردم از خواندن ابیاتش باز می‌شود. این شاعر همگانی به زبان فارسی ختم نمی‌شود، من ندیدم در آذربایجان خانه‌ای را که به زبان ترکی «بیاتی» و «ماهنی» نگوید و یا به دنبال «حیدر بابای شهریار» به وصف و شرح باغ و دیار خود نپردازد. این موضوع یک بررسی جامعه‌شناختی لازم دارد تا بدانیم که آیا سبب، بیکاری و بی‌دردی است یا دردمندی و ذوق و استعداد ارثی و ذاتی!

در هر حال از میان ده - دوازده غزل سرای پر آوازه می‌توان گفت محمد علی بهمنی بی‌هیچ تبلیغ و کوس و کرنایی بیشتر از همه خوانندگان و علاقه‌مندان به شعر را به خود جلب کرده است بی‌آن که در میدان‌های نمایشگاه بین‌المللی کتاب، بلندگوها

از وی نام ببرند و سرو صدا راه بیندازند.
این جاست که می‌فهمیم شعر شعار نیست، سیاست و اصلاح طلبی و قیام هم نیست اما قیامت است و همه‌ی آن مقولات را با خود دارد. حیف است بگویند غزل شماره چهار از این دفتر را بخوانید، شش بیت بیشتر نیست و همین جا نیز خواندنی است اما غزل است و شعار نیست یعنی درد دل خود شاعر است و حرفی درونی (subjective) است.

(۱) در این زمانه‌ی بی‌های و هوی لال پرست

خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست

(۲) چگونه شرح دهم لحظه لحظه‌ی خود را

برای این همه ناباور خیال پرست

(۳) به شب نشینی خرچنگ‌های مردابی

چگونه رقص کند ماهی زلال پرست

(۴) رسیده‌ها چه غریب و نچیده می‌افتند

به پای هرزه علف‌های باغ کال پرست

(۵) رسیده‌ام به کمالی که جز انال‌حق نیست

کمال دار برای من کمال پرست

(۶) هنوز زنده‌ام و زنده بودنم خاری ست

به چشم تنگی نامردم زوال پرست

(غزل ۴)

محمد علی بهمنی نه مانند سعدی شیرازی، شیخ و فقیه و موعظه‌گوی است و نه مانند حافظ شیرازی عارف و رند و رمزگوی و حتی می‌توان گفت که شاید محمد علی بهمنی کشف زَمَخْشَری را ندیده است تا بگوید.

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

اگرچه شادروان مادرش بر دو زبان عربی و فرانسه مسلط بوده و مدرسه داشته اما به نظر می‌رسد بهمنی مانند دیگران مدرسه هم نرفته است، خود در مصاحبه با «سید عباس سجّادی» گفته است که از ده سالگی برای کار به چاپخانه‌ای در ناصر خسرو تهران رفته است. فکر می‌کنم شاهنامه و بسیاری از دیوان‌ها و مخصوصاً دیوان حافظ را بارها خوانده و با اساطیر ایرانی آشنایی دارد، اما گمان نمی‌کنم یک دوره تفسیر قرآن را به درس و ممارست خوانده باشد، آن‌چه از اسطوره‌های دینی و اسلامی در غزل‌هایش دیده می‌شود یا از مادر مرحوم و فاضل خویش شنیده و یا در شعرها و شرح‌ها خوانده است و یا در انجمن‌های ادبی با آن هوش و استعداد خداداد آموخته است! خدا می‌داند، از خودش باید پرسید. با این همه باز در یک کلام ساده‌ی دیگر می‌توان گفت: محمد علی بهمنی غزل‌سرای ممتاز عصر ما یک کارگر ساده‌ی دیروز و کارفدمایی چاپخانه‌ی امروز است با استعدادی خارق‌العاده و کلامی سحرانگیز و جاودانه و شعری جاودانه و ماندگار. بی‌گمان برخی از غزل‌هایش با غزل‌های رودکی و سعدی برابری می‌کند و هرگز عقرب زلف و قمر رخسار در شعر وی تکرار نشده و دیده نمی‌شود. او را با هیچ یک از شاعران عصر نیز مقایسه نکنید، نه مانند «کسرایی» و «زهری» قصد بیدار کردن دارد، نه مانند «شاملو» در غم محرومان می‌سوزد، نه مانند «سپهری» در خیال خلق زیباترین استعاره‌ها برای بیان معرفت درونی خویش را دارد، نه مانند «آخوان ثالث» چون ققنوسی از خاکستر «فردوسی» سر برآورده است تا به یک منقار هزار حماسه سراید. اگرچه خود همیشه دیده به سوی «تیما» دوخته است لیکن هرگز نمی‌خواهد و نمی‌تواند چون «تیما» کشتی شکسته‌ی کهنه‌ای را از نو و به طرّحی مناسب با زمان ما بسازد و یا برای آن برنامه بدهد. اگرچه بهمنی با همه‌ی گشاده‌زبانی فصاحت «فروغ فرخزاد» را دارد اما هرگز در فکر گشادن عقده‌های عقد تحمّل زنان نیز نیست.

این شاعر غزل‌سرا محبّت و مهربانی نسبت به همه‌ی انسان‌ها و موجودات دنیا را

زیر لب زمزمه می‌کند و از آن است که زبانی شیرین و بیانی خوش و شعری زیبا و شنیدنی دارد و وقتی شعرهایش را می‌شنویم لحظه‌ای با او همراه می‌شویم و غم او را با شادی می‌پذیریم حتی اگر در ساحل دریا بی‌قراری بکند.

(۱) دریا صدا که می‌زنم وقت کار نیست

دیگر مرا به مشغله‌ای اختیار نیست

(۲) پر می‌کشم به جانب هم بغض هر شبم

— آینه‌ای که هیچ زمانش غبار نیست —

(۳) دریا و من چقدر شبیهیم! اگر چه باز

من سخت بی‌قرارم و او بی‌قرار نیست

(۴) با او چه خوب می‌شود از حال خویش گفت

دریا که از اهالی این روزگار نیست

(۵) امشب ولی هوای جنون موج می‌زند

دریا سرش به هیچ سری سازگار نیست

(۶) ای کاش از تو هیچ نمی‌گفتمش، ببین

— دریا هم این چنین که من — ام بُردبار نیست.

(غزل ۷۰)

بهمنی زبان بومی ندارد و همه‌ی سخنان و کلمات او قابل فهم است. بی‌گمان زندگی کارگری و کار، در پرورش این زبان گشاده و رسا نقشی دارد چنان که می‌بینیم کوتاه گفتن نیز هنر اصلی بهمنی است و اغلب غزل‌های وی از پنج و شش بیت بیشتر نیست و این بسیار پسندیده است و می‌داند که امروز روز درازگویی و درازشنوی‌ها نیست و در همان پنج و شش بیت می‌توان به هدف رسید و خوب می‌رسد و رگ خواب خواننده و شنونده را به آسانی می‌گیرد و او را به رؤیایی شیرین می‌برد که خود در آن فرو رفته است و شاید هم بیت بعدی را نگه داشته است تا اگر روزی خواست تخلصی بگزیند

و شعرش را امضا بکند؛ اگرچه در زمان ما تخلّص بازی رسم نیست.
و شاید غزل‌های هفت‌بیتی شاعر کامل‌تر است و گاهی واقعاً حدّ حسن می‌یابد:

(۱) تا تو هستی و غزل هست دلم تنها نیست

محرمی چون تو هنوزم به چنین دنیا نیست

(۲) از تو تا ما سخن عشق همان است که رفت

که در این وصف زبانِ دگری گویا نیست

(۳) بعدِ تو قول و غزل‌هاست جهان را اما

غزلِ توست که در قولی از آن اما نیست

(۴) تو چه رازی که به هر شیوه تو را می‌جویم

تازه می‌یابم و باز— آت اثری پیدا نیست

(۵) شب که آرام تر از پلک، تو را می‌بندم

با دلم طاقت دیدار تو تا فردا نیست

(۶) این که پیوست به هر رود که دریا باشد

از تو گر موج نگیرد— به خدا— دریا نیست

(۷) من نه آنم که به توصیفِ خطا بنشینم

این تو هستی که سزاوارِ تو باز این‌ها نیست

(غزل ۲۹)

دردِ دل‌های بهمنی گاهی آن چنان شعله می‌کشد که خود غزل را هم می‌سوزاند
و لیکن خواننده احساس می‌کند بر آتش دل وی آبی ریخته و تنوری را خاموش
کرده‌اند. این جاست که می‌بینیم یک غزل در شش بیت به حدّ کمال رسیده است:
وزن و قافیه و کلمه و کلام هماهنگی خاصی دارد و شنیدنی است:

(۱) هزار چهره و هر چهره نیز پشت نقابی

گلی سیاه که از آدمی گرفته لعابی